

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

سیر عقلی و قلبی به سوی خدا

کلیدواژه‌ها: سیر عقلی به سوی خدا؛ تأملات فلسفی و تفکرات عقلانی؛ برهان‌های اثبات وجود خدا؛ حکمت متعالیه؛ سیر قلبی و روحی به سوی خدا؛ تهذیب نفس؛ متوجه کردن دل به خدا؛ شهود و وجدان؛ تفاوت فیلسوف و عارف؛ دانستن و دیدن؛ سیر قلبی به سوی خدا، کمال حقیقی انسان.

اکنون که معنای قرب به خدا و بُعد از او، تا حدودی روشن شد، سؤال این است که چطور می‌توان به سوی خدای متعال سیر کرد؟ سیر الی‌الله، به منظور تقرّب به سوی خدا، چگونه است؟ سیر الی‌الله از دو طریق قابل انجام است؛ اول سیر عقلی است که محصولش شناخت عقلی و پی بردن عقل به حقایقی است که اشاره کردیم. سیر عقلی چگونه طی می‌شود؟ بشر در ابتدای امر، در عالم، جز همین محسوسات را نمی‌بیند و برایش وجود قائل نیست. انسان در آغاز کار، فقط چیزهایی که لمس می‌کند، می‌بوید، می‌چشد و می‌بیند را حس می‌کند و اصلاً به وجود چیزهایی که به حسّش در نمی‌آید توجه ندارد. منتها به تدریج که قدرت تفکر تجریدی پیدا کرد و توانمندی عقلانیش بالا رفت، شروع می‌کند به اندیشیدن راجع به اینکه مثلاً این پدیده‌های طبیعی که من می‌بینم هستند؛ اینها سابق که نبودند! چه شد که به وجود آمدند؟ یا در ساختار این پدیده‌های طبیعی، نظمی به کار رفته است؛ نظم هم که بدون یک شعور نظم‌بخش و نظام‌دهنده نمی‌تواند پدید آید! چه شد که این نظم در اینها به وجود

آمده است؟ چه عاملی سبب شده است؟ یا این موجوداتی که در این عالم می‌بینم، حرکت دارند؛ و حرکت جزء ذاتشان نیست. چیزی که ذاتش حرکت نیست، یک محرک می‌خواهد! آن محرکی که اینها را به حرکت درآورده، چه بوده است؟

در واقع با این تأملات فلسفی و عقلانی، به تدریج به وجود خدا پی می‌برد. می‌بیند که این عالم، معلول است و نتیجتاً علتی دارد؛ این عالم ممکن‌الوجودی است که وجود پیدا کرده؛ پس یک واجبی بوده که آن را ایجاد کرده است؛ این عالم، منظم است؛ پس یک شعور نظم‌دهنده‌ای بوده که این نظم را به عالم بخشیده است؛ این عالم متحرک است و بنابر این، یک محرک اولی‌یی بوده که این حرکت را در عالم ایجاد کرده است؛ و قس علی هذا. از طریق این تفکرات عقلانی کم‌کم به وجود خدا پی می‌برد؛ با همین برهان‌هایی که شما در کتاب‌های آموزش عقایدتان از دوران دبستان تا دانشگاه، در اثبات وجود خدا خوانده‌اید. پس در گام نخست، از عالم حس، به وجود خدا پی می‌برد. این قدم اول به سوی خداست که عقل طی می‌کند.

گام دوم که گام بسیار بلندی است و کسانی هم‌چون فلاسفه‌ی مکتب حکمت متعالیه، مثل ملاصدرا و بزرگان شاگردان این مکتب، مثل حاج‌ملاهادی سبزواری یا بزرگان دیگر به آنجا رسیدند، جایی است که تفکرات فلسفی آن قدر اوج می‌گیرد تا به جایی می‌رسد که می‌بیند این‌طور نیست که ما، دو هستی جدای از هم داشته باشیم؛ یکی عالم و یکی خالق عالم؛ و خالق عالم، علت برای ایجاد عالم باشد. در ابتدا تا اینجا را فهمید که فقط این عالم وجود ندارد، بلکه خالق هم وجود دارد؛ منتها این دو را دو وجود علی‌حده و جدا می‌دید، و یکی را علت برای به وجود آمدن دیگری می‌دید؛ ولی در گام بعدی به این فهم می‌رسد که اصلاً عالم، وجودش عین فقر، عین نیاز، عین ربط و عین وابستگی به علت است؛ معلول، هیچ هویت و حیثیت علی‌حده‌ای از علت ندارد؛ معلول، مرتبه‌ی نازله‌ی خود علت است؛ منهای

علت، هیچ چیزی از خودش ندارد؛ فقر ذاتی معلول را درمی‌یابد. این اوج تفکر و اندیشه‌ی فلسفی است که اندیشه‌ی بشری در مکتب حکمت متعالیه به اینجا رسیده است.

منتها محصول سیر عقلی، فقط دانستنی‌های ذهنی است؛ یعنی اندیشه‌ی بشر است که به یک‌سری حقایق پی می‌برد. بین دانستن و داشتن، بین دانستن و بودن، فرق است. کمال، در سیر عقلی نیست. چه بسیار انسان‌هایی که اندیشه‌های فلسفی بسیار توانمندی دارند؛ اما شخصیت انسانی آنها را که نگاه می‌کنید، چنان شخصیت برجسته و متعالی‌یی نیست! کمال حقیقی، نتیجه‌ی سیر قلبی و روحی الهی است. سیر قلبی و روحی فقط پی بردن نیست؛ بلکه طی کردن و رسیدن و شدن است.

نقطه‌ی آغاز سیر قلبی و روحی، پدید آمدن ایمان در قلب است، نه شناخت در ذهن. یک‌وقت شناخت در ذهن به‌وجود می‌آید، یک‌وقت ایمان در قلب؛ این دو چیز مختلف است. نقطه‌ی آغازین سیر قلبی و روحی، پدید آمدن ایمان قلبی است؛ یعنی یک پیوند قلبی و روحی با خدای متعال برقرار شدن؛ این آغاز سیر قلبی و روحی است. کسی که چنین ایمانی در وجودش ایجاد شد، از این به بعد هرچه با تلاش و کوشش خود به تهذیب نفس پرداخت، روح خودش را از آلائش‌ها پاک کرد، از کدورت‌ها پاک کرد، از صفات زشت پاک کرد، از تعلق به غیرخدا پاک کرد، از دلبستگی‌های به عالم طبیعت پاک کرد؛ هرچه دل را از این زنگارها زدود و غبار این آئینه را گرفت؛ گفت:

دل که آئینه شاه‌یست غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی

این آئینه‌ی شاهی، این آئینه‌ی خدانما که الآن غبار اخلاق زشت، غبار دلبستگی‌های مادی، غبار حجاب‌های طبیعی، غبار توجه به ماسوی‌الله و توجه به غیرخدا آن را مکدر کرده، اگر انسان از طریق تهذیب و تزکیه‌ی نفس، آن را از این غبارها پاک کند اولاً، و ثانیاً، روی این آئینه را هم به‌سمت خورشید الوهیت برگرداند، یعنی توجه دل را به‌سمت خدا دهد؛ هرچه این دو کار بیشتر انجام شود،

تجلیات آن خورشید در این آیینه، بیشتر منعکس می‌شود و شخص بیشتر به حقایق هستی پی می‌برد. سیر قلبی و روحی از این طریق انجام می‌شود؛ از طریق تهذیب و تزکیه‌ی نفس.

نتیجه‌ی سیر قلبی و روحی، دیدن است به چشم شهود باطنی؛ یافتن است به وجدان درونی؛ چشیدن است با ذائقه‌ی روحی؛ شدن است با همه‌ی وجود. این غیر از سیر عقلی است. سیر عقلی فقط یک‌سری دانستنی‌های ذهنی است؛ اما در سیر قلبی و روحی، شما واقعاً این پرواز را شروع می‌کنید و این مراتب را طی می‌کنید. یک‌وقت شما از نظر علمی می‌فهمید که عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و هاهوتی هست؛ این ذهنیات است. اما یک‌وقت خود شما شروع می‌کنید به طی کردن این مراتب و از این پلکان بالا رفتن. در سیر قلبی و روحی، در واقع شخص طی می‌کند و می‌رسد و می‌بیند. فرق فیلسوف و عارف در همین است؛ فیلسوف می‌داند، عارف می‌بیند. فرض کنید الآن من نقشه‌ی این طبقه را نگاه کنم و بینم که ستون‌ها و دیوارها کجاست، و براساس اصول عقلی و مبانی علم مهندسی، نتیجه‌گیری کنم که قاعدتاً نقشه‌ی طبقه‌ی بالای این ساختمان باید چگونه باشد. این کار یک فیلسوف است؛ بر مبنای مقدماتی، چیزهایی را که الآن در دسترس دیدش نیست، استدلال می‌کند. اما کار عارف این نیست؛ عارف چه کار می‌کند؟ عارف این کارها را نمی‌کند؛ عارف می‌رود بیرون؛ و با پلکان به طبقه‌ی بالا می‌رود و نقشه‌ی طبقه‌ی بالا را می‌بیند. عارف به شهود و دیدن می‌رسد؛ فیلسوف به دانستن ذهنی می‌رسد.

شنیده‌اید؛ ابوسعید ابوالخیر و ابن‌سینا که معاصر هم بودند، یک‌بار باهم ملاقات کردند. بعد که از هم جدا شدند، از ابن‌سینا پرسیدند ابوسعید را چگونه یافتی؟ گفت: آنچه ما می‌دانستیم، او می‌دید. به ابوسعید گفتند که ابن‌سینا را چگونه یافتی؟ گفت: آن کور، تا آنجا که ما رفته بودیم، عصازنان آمده بود؛ یعنی ابن‌سینا کور بود، چشم شهود نداشت؛ اما با عصای استدلال، تا آنجایی که ما رفته بودیم، آمده بود. یعنی سیر ابن‌سینا سیر عقلی بود و سیر ابوسعید سیر قلبی و روحی. ابوسعید به شهود و

وجدان رسید؛ ولی ابن سینا با استدلال‌های عقلانی به دانستن رسید. و می‌دانید که کمال حقیقی در سیر قلبی و روحی حاصل می‌شود، نه در سیر عقلی. همان‌طور که اشاره کردم، چه‌بسا کسی که اصلاً مسلمان هم نباشد، مثلاً یک مستشرق مسیحی، فلسفه‌ی اسلامی را عمیقاً مطالعه کرده و کتاب بسیار ارزشمندی هم در زمینه‌ی معرفتی فلسفه‌ی اسلامی و مسائل الهیات نوشته است، اما خودش هم آخر کار غیر مسلمان از دنیا رفته است؛ یعنی بهره‌ای نبرده است. دانستن، حسابش غیر از بودن و صیوروت و شدن و داشتن و دارا بودن است. کمال در طی کردن این راه است، نه در پی بردن به اینکه چنین راهی با چنین مراحل وجود دارد. فیلسوف، به راه پی می‌برد؛ ولی عارف راه را طی می‌کند و به نتیجه می‌رسد. حالا هرچه انسان بیشتر این حقیقت را شهود کرد؛ یعنی این آئینه بیشتر پاک شد و روی این آئینه بیشتر به سوی آن خورشید قرار گرفت، انسان عارف و سالک وابستگی همه‌ی هستی را به خدای متعال، بیشتر می‌یابد. و هرچه بیشتر یافت، بیشتر به پیشگاه الهی مقرب شده و تقرب الی‌الله پیدا کرده است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم